

ایران در مکاتبات گوینو با توکویل

معرفی گوینو

ژوزف آرتور دو گوینو^۱ (۱۸۱۶ تا ۱۸۸۲) مشهور به کنت گوینو، دیپلمات تیزهوش و خوش ذوق فرانسوی در قرن نوزدهم بود که دو دوره مأمور به انجام وظیفه در تهران شد. بار نخست در سال ۱۸۵۵ با سمت دبیر یکم در هیأت نمایندگی فرانسه به ریاست بوره عضویت یافت، و به همراهی همسر و دختر خردسالش دیان، از مسیر مصر و حاشیه جنوبی خلیج فارس عازم ایران شد. بعد از یک سال، با برگشتن وزیر مختار به فرانسه، گوینو ابتدا کاردار، و سپس خود وزیر مختار گردید، تا آن که سرانجام در ۱۸۵۸، مجموعاً پس از سه سال اقامت در ایران به میهن خویش بازگشت. در ۱۸۶۱، برای دومین بار، با عنوان وزیر مختار راهی ایران زمین شد، و چنان که در منتظم ناصری آمده است، به دارالخلافه باهره وارد و به حضور همایون نائل گردید. و سه سال دیگر را در ایران عصر ناصری گذراند.^۲

ناقدان گوینو

با وجود آن که شمار اشخاص ممتاز و برجسته در اروپای قرن نوزدهم فراوان بود، گوینو در آن میان، به ویژه از نگاه ایرانیان، شخصیتی ست بارز و شایسته نیکوتر شناختن. نگارندگان تاریخ آن دوره آثار او را از چند حیث در خور نقد شمرده اند، یکی به لحاظ جلوداری در تدوین نظریه های نژاد شناسانه و توصیف پدیده های گوناگون جوامع بشری بر پایه عامل نژاد، دوم به عنوان نویسنده گی و داستان پردازی، و سه دیگر در مقام شرق شناسی و تتبع در مآثر خاور زمین. گوینو سیاست پیشه هم بود، و در مقام کارگزاری رسمی دولت

متبوعش، پیش از آمدن به تهران، مدتی در برن و فرانکفورت، و بعد از آن در آتن و استکهلم و ریو دو ژانیرو مأموریت داشت. اما در کار سیاست، هرگز به آن برجستگی و نمود و شهرت که آرمان و آرزوی سیاست پیشگان است دست نیافت.^۳

منقدان آثار گوینورا، در سه حوزه دیگر نیز چندان به جد نگرفته و از هیچ مناقشه و نکته گیری در کار او فرو نگذاشته اند. توهم بی پایه برتری نژادی که وی در رساله درباره نابرابری نژادهای بشری کوشیده است آن را در قالبی شبه علمی بریزد، و به زعم خویش مبنای متیقن ریاضی، برایش فراهم سازد. خوابی دلفریب پیش نبود. خوابی که گفته اند از آشنایان مستقیم با اندیشه گوینو، در میان هنرمندان دل واگنر را ربود، و در میان فیلسوفان ذهن نیچه را در سودای «آبر انسان» سرگشته نمود، و در میان اهل سیاست هیتلر را مفتون ساخت، تا چنان شد که کا بوس مهلک نژاد پرستی جهان آدمیان را به آتش کشید. در داستان نویسی هم به گوینو نمره متوسط داده اند، و آثار «متبعانه» او در تاریخ نگاری با شناخت خطوط کهن خاوری را نیز در مقایسه با پژوهشهای امثال راولینسون یا رنان مغلوط و میانما به شمرده اند.

ایرانیان و گوینو

اما ایرانیان کنت گوینورا در مجموع جدیتر گرفته اند. بخشهایی از کتاب حجیم تاریخ ایرانیان او در زمان ناصرالدین شاه به فارسی ترجمه شد.^۴ برگردان فارسی دو کتاب ادیان و فلسفه های آسیای میانه و سه سال در آسیا موجود است. چند نامه از میان نامه های ایرانی گوینو که به پدر و خواهرش در پاریس نوشته، و نمونه ای از داستانهای آسیایی او در مجله سخن و روزنامه بهار ایران درج شد. سالها پیش به اهتمام مشترک وزارت فرهنگ و هنر ایران و رایزنی فرهنگی سفارت فرانسه در تهران کتاب کنت گوینو، مشرق زمین و ایران^۵ به زبان فرانسه منتشر شد. و کتاب شرح سفرهای سیاسی کنت گوینو در ایران^۶ چند سالی ست به فارسی ترجمه شده است. کتاب خوشخوان و خلاصه ای به نام ایران از نگاه گوینو^۷ به قلم یکی از فاضلان ایرانی موجود است. و نشریات فارسی گاه گاه نوشته ای از گوینو یا در باره او به چاپ می رسانند.

این که ایرانیان از میان همه دیپلماتهای خارجی که در عهد قاجار، و شاید در زمانهای دیگر، به ایران آمدند، چرا کنت گوینورا این گونه شایسته اعتنا یافته اند در خور تأمل است. دلیل این اعتنا بی گمان درستی بی چون و چرای اوصافی نبوده که وی برای ایران و ایرانیان بر شمرده است، لغزشهای قلمی او در این باره چندان کمتر از نوشته های دیگرش

نیست. البته در میان فرستادگان سیاسی به ایران، کس دیگری از حیث نفوذ فکری در غرب همطراز گوینو نبوده است. اما بعید می نماید که انگیزه اصلی مترجمان و نویسندگان ایرانی در توجه به آثار او، نفوذش در غرب بوده باشد. چون هواداران اندیشه گوینو در غرب بیشتر نژادپرستان بوده اند، و آن گروه گمراه خوشبختانه در ایران هرگز حسن شهرتی نیافته اند.^۸

در وصف گوینو گفته اند که به سرزمین ایران و تمدن ایران اسلامی و اسلام ایرانی مهر می ورزید. به قول یکی از آشنایان دوران جوانی: همه خیالش معطوف به جانب شرقی بود. تنها رؤیای مسجد و مناره در سر داشت. می گفت مسلمان شده و آماده گزاردن فریضه حج است.^۹ این دلبردگی مایه شگفتی نیست. بسیاری از فرهنگ دوستان فرانسوی در قرن نوزدهم، از جمله در میان سیاستمداران، به ویژه آشنایان با سبک رماتیک آلمانی و آثار گوته، به جانب شرقی، و خاصه ایران بی التفات نبودند. چندان که گاه فرزندانشان را به نامهای شرقی می نامیدند. برای نمونه، سعدی کارنو،^{۱۰} مهندس نابغه فرانسوی، از پایه گذاران دانش ترمودینامیک، و از اعیان زادگان فرانسوی نامش را از شیخ مشرف الدین سعدی، پادشاه ملک سخن پارسی گرفته بود، که گلستان او را از ۱۶۳۴ تا اوائل قرن نوزدهم بارها به فرانسه ترجمه و نشر کرده بودند. گوینو هم در این دلبستگی راسخ بود. از آغاز با شادمانی راهی سفر ایران شد، و برخلاف سایر مأموران سیاسی غربی هرگز از ایرانیان و سرزمینشان اظهار نفرت و اشمئزاز نکرد.^{۱۱} البته از یاد نباید برد که مأموریت او در ایران مقارن یکی از تاریکترین دوره ها در زندگی سیاسی و فرهنگی - اجتماعی آن ملت بود. او هم که به گفته دقیق ناصح ناطق، برای تماشای ویرانه های رؤیاهای جوانی خود به ایران آمده بود،^{۱۲} آن سیاهی را ناگوار می یافت. اما صادقانه با آینده و رونده طرح دوستی می ریخت، و نه تنها با صاحبان مناصب و درباریان، که با اهل کوی و برزن و حتی با فلسفه خوانان از اهل مسجد و مدرسه نیز می نشست و بر می خاست، و کنجکاوانه در احوال و افکارشان تأمل می کرد، و از دیده ها و شنیده ها دستمایه داستان نویسی می اندوخت. تمسید ترجمه گفتار در روش راه بردن عقل دکارت را می توان کارسازترین محصول آن گفتگوها شمرد. ترجمه هرچند مغلوط و سست آن کتاب، سرآغاز آشنایی ایرانیان با فلسفه نوین و مشرب عقلی بود^{۱۳} که به قول سپهسالار در آن جای اختلاف نبود. شاید اگر دیلماتهای روسی هم به جای هرزه گردی، خوانسالاران خویش را در خور مصاحبت می شمردند، یا اگر صاحبمنصبان انگلیسی جز سودای زراندوزی، جداً به خیال گشودن روزه های فکری نو به روی ایرانیان می بودند، نام آنان نیز بر دفتر خاطره مردم ایران

آبرومندتر رقم می خورد.

گوینو و توکویل

گوینو در عالم سیاست بر کشیده و پرورده الکسی دو توکویل^{۱۴} (۱۸۰۵ تا ۱۸۵۹) رجل نامدار و اندیشمند برجسته فرانسوی بود. توکویل سالها در مجلس فرانسه اشتغال دیوانی داشت و از احترام خاص و عام برخوردار بود. از ۱۸۴۱ او را به عضویت فرهنگستان برگزیده بودند، و به دنبال خیزشهای فوریه و ژوییه ۱۸۴۱ در فرانسه، آوازه سیاسی اش چندان بالا گرفت که به مجلس مؤسسان راه یافت، و در ۱۸۴۹ به مدت پنج ماه وزیر امور خارجه شد. در جریان کودتای لویی ناپلئون در ۱۸۵۱ کوتاه زمانی دستگیر گشت، و مدتی بعد در عین حفظ پیوندهای گذشته با دولتیان، از کار سیاسی کناره گرفت و در املاک موروثی خانواده اش به دور از هیاهوی پاریس مأوی گزید. کتاب ماندگارش، دموکراسی در امریکا، با وجود گذشت بیش از صد و پنجاه سال، هنوز بسیار خواندنی و آموزنده است، و سر تاسر از تیزبینی و نکته یابی نگارنده حکایت دارد.

از تابستان ۱۸۴۳ تا زمان درگذشت توکویل در بهار ۱۸۵۹، نامه هایی میان او و گوینو رد و بدل شده که اغلب بر جا مانده است.^{۱۵} توکویل که خود فرزندی نداشت، به دوستان و بستگان جواترش شفقتی ویژه می ورزید، و گوینو شاید برجسته ترین نمونه کسانی بود که مشمول آن دوستی شفقت آمیز توکویل واقع شدند. توکویل بود که گوینو را به وزارت خارجه معرفی نمود، و در مدت کوتاه وزارت، ریاست دفتر خویش را بر عهده او نهاد. هم او بود که پیچ و خم سلوک با سیاست پیشگان قرن نوزدهمی فرانسه را به گوینو گوشزد می کرد، و چون او را بیشتر مرد ادبیات یافته بود تا اهل آداب سیاسی، در آن راه بیشتر تشویقش می کرد. نامه زیر نمونه ای از اندرزهای توکویل است، هنگامی که گوینو مأمور خدمت در آلمان شده بود:

سن سیر، ۱۹ فوریه ۱۸۵۴

«... برای شما که با راه و رسم غوطه وری در جوهر مرکب اندیشه آلمانی آشناید، لابد سیر و سفر جالبی خواهد بود... اما توصیه ام به شما این است که مراتب تواضع و متانت را جداً مراعات کنید. هر روز به خود یاد آور شوید که به جای استعدادها یتان باید خوش خلقی خویش را به نمایش بگذارید، کتاب نوشتن اشکال ندارد، اما شرح خاطرات و گزارش ننویسید، مگر آن که مصر باشد هیچ مقام ارشدی مایل

به ملازمت شما نمائد.

... خدا نگهدار و سفر خوش باد. برایتان آرزوی نیکی و بهروزی، و پرداختن هرچه بیشتر به امور فرهنگی و هرچه کمتر به امور سیاسی دارم!!».

گویینو هم پاسخ نیکخواهی توکویل را با احترام و قدرشناسی می داد، و رفتارش همواره آمیخته با اخلاص و ارادت نسبت به او بود. از این گونه عبارات که «خواه در اعماق آسیا باشم خواه هر جای دیگر، ارادتمند شما هستم...» (نقل از نامه ۲۶)، یا این که «... خلاصه بگویم، هیچ کس نیست که شما را به شدت، وفا و استمرار من دوست داشته باشد...» در نامه هایی که به توکویل نوشته، یا وصف توکویل را برای دوستان دیگرش گفته، فراوان است.

احتمال می توان داد که انتخاب گویینو برای مأموریت در ایران نیز به توصیه توکویل بوده باشد. همچنان که در پاسخ به نامه مورخ ۸ ژانویه ۱۸۵۵ گویینو از فرانکفورت که گفته بود: «... آخر این ماه در ملازمت بوره عازم ایران خواهم شد...»، توکویل چنین نوشت: «... مدتی بود از جریان گزینش شما برای این مأموریت خبر داشتم، می خواستم خبر خوش را مستقیماً از خود شما بشنوم، در دل آرزوی پیشرفت کارتان را می کردم».

مکاتبه گویینو و توکویل

گردآورنده و مترجم انگلیسی مجموعه نامه های توکویل و گویینو، آنها را در زمره مهمترین مکاتیب عصر جدید دانسته و همسنگ نامه های مبادله شده میان ماکیاولی و گیچاردینی، پرودون و مارکس، و میان بورکهارت و نیچه شمرده است. حتی اگر پذیرفتن آن ارزیابی سنگین بنماید، نامه ها هنوز از نگاه ایرانشناسانه اهمیتی مضاعف دارد. نخست این که گوشه هایی از ذهن دو متفکر مؤثر قرن نوزدهم، و شیوه نگرش آن دو به ایران و مسأله ایران را روشن می نماید؛ دوم آن که گویینو به لحاظ احترام فوق العاده ای که برای توکویل قائل بوده است، چکیده سخن خویش را فارغ از شاخ و برگ دادنهای زائد و داستانسراییهای معهود خویش آورده است.^{۱۱} گاه مطلبی از همین نامه ها با حفظ پاره ای از عبارات بسط بیشتر یافته و در سه سال در آسیا فصلی را گرفته است. و اینک بخشهای گزیده ای از نامه ها:

«... این نامه را بلافاصله می نویسم. که چهار روز بیشتر از رسیدنمان نمی گذرد. برخلاف مرسوم در مشرق زمین، آداب درباری را به سرعت به جا آوردند. شاه و صدر اعظمش را دیدیم و هر دو رفتاری به غایت خوب با ما داشتند. سفرمان چنان آسان گذشت که گویی در همه عمر کاری جز سفر کردن نداشته ایم. همسر اسب می راند و دخترم بر ترک مهتر عربی سوار الاغ بود. کوهساران بی جاده را پیودیم و از رودبارها به چالاکی گذشتیم، دبان نه از راه باز ماند نه بیمار گشت، بزرگتر و فربه تر شده است، اکنون دلش برای خوابیدن زیر چادر تنگ می شود. برای خودش ترکمنی شده است، اما رنگ رخسارش بیشتر به حبشیان می ماند.

شگفتیهای بسیار دیدم که مجال بر شمردن همه شان نیست، شش هفته ای که در مصر بودیم، آن جا از اروپا بیان چیزها دیدم که هیچ نشانی از نجابت در آن نبود. هرگز آن قدر دغل بازی و تجاوزگری بیشرمانه ندیده بودم. برای همین است که اهالی این جا اعتمادی به ما ندارند. بلکه از ما می ترسند، و این عکس العمل کرده های خود ماست...

چه روزهای خوشی که در سوئز، جده، عدن، مسقط و بوشهر به سر بردیم. پهنای سرزمین پارس را در نوردیدیم، و در راه چه بسیار خرابه ها از شهرها و روستاهای باستانی دیدیم... از اوضاع اخلاقی مردمان بگویم که انحطاط عظیمی در اصول و اندیشه ها به چشم می خورد. اهالی این جا در مجموع همان خواستهای جاری ترکان و اعراب را دارند. در آزمندی به هندیان شبیه اند، ولی از آن گونه پابندی به اصول بی بهره اند... ارادل و اویاشی اند از خویشان خودمان، گمان نکنم از انصاف به دور باشد اگر بگویم که فردا خود ما نیز این گونه خواهیم بود... یکی از این روزها درباره ندانم کاریهای انگلستان در این جا برایتان چیزها خواهم نوشت...»

دماوند، ۵ نوامبر ۱۸۸۵

گوینو (۲۷): درباره ایران و هند

«... نامه نخستینم را که از تهران فرستادم بی گمان چندی ست دریافت کرده اید و چه بسا پاسخ آن را هم نوشته باشید... محلی که از آن نامه می نویسم کمتر از سه روز تا تهران راه است. سری به کوهستان زده ایم تا هم ییلاق را ببینیم و هم از مهلکه بزرگ و با بگریزیم که در شهر شایع شده، و در هیأت ما نیز یک نفر محلی و دو خدمه اروپایی را از پا درآورده است...»

نمی دانم شرح مفصلی را که در نامه پیشینم نوشتم خواندنی یافتید یا نه. تا منعی از شما نرسد، به نوشتن مطالبی از آن دست ادامه خواهم داد.

اهمیت ایران زمین از نظر سیاسی در حد یک کشور درجه دوم اروپایی ست. اما اگر به جای سیاست فردا، فردای بعد از آن در نظر باشد، تهران چشم انداز گسترده ای از خواسته ها و موقعیت روس و انگلیس است. به قول خود بریتانیایی ها، ایران کلید هندوستان است...

.... واقعیت موجود و ماندگار ناهمخوانی بنیادین مردمان آسیایی با اروپاییان، خاصه با بریتانیایی هاست... نکته ای که هیچ کس، حتی خود اهالی بومی، در آن تردید ندارد، عجز مطلق این مردمان ازرها ساختن خویش از بند انقیاد است. تفرقه ای در میان این مردم هست، و آنان چنان تحت سلطه و ضعیف و فقیرند که خواه ناخواه زیر دست خواهند ماند. مگر آن که رخدادهای بیرونی قدرت بریتانیا بر این سرزمین پهناور را در هم شکند. برای همین است که مردمان این جا اخبار بیرونی را با علاقه دنبال می کنند...

این مردمان آسیایی که گفتم، یعنی ایرانیان، افغانان، و ازبکان، قرنها هندوستان را غنی ترین شکارگاهها می پنداشته اند. هر کدامشان در زمانهای کوتاهی که قدرتی یافته اند، به هندوستان تاخته و با غنائمی باز گشته اند، و بعدها آن غنیمتها را در خیالاتشان صدها بار بیش از آنچه واقعاً بوده است قلم داده اند. می پندارند آن فراوانی هنوز در هندوستان برقرار پیشین است، نه می دانند، و نه اگر بگویی می پذیرند که آنچه را هم اینان بر جا گذاشته بودند، انگلیسی ها چپاول کرده اند. اینها بریتانیا را غنی ترین ملل می انگارند، و ثروت حیرت انگیز هندوستان را مضاف به ثروت حاکمان امروزش می پندارند. اینان زنده به این خیال اند که روزی دستشان باز به آن ذخائر طلا و نقره و سنگهای قیمتی برسد. هرچه بدبختی امروزشان بدتر می شود، انگیزه اقدامشان تشدید می گردد. ایران در اثر جنگهایی که در اواخر قرن گذشته به روی کار آمدن سلسله کنونی انجامید ویران شد، و امروز با بی لیاقتی شاه و وزیرانش رو به ویرانی بیشتر می رود. عشایر جنگنده از گرسنگی تلف می شوند، و خوانین آنها که از تأمین نان مردمشان عاجزند، تشنه جنگ اند تا به مکتی برسند. بریتانیایی ها هم نزد این مردم منفورند، نفرت از آنها همگانی ست... عشایر جنگی و خوانینشان در این عزم اند که دیر یا زود به جانب هند بتازند.

... [افغانها] از ایرانیان هم فقیرترند... هم بهتر می جنگند، هم به عواقب کارشان کمتر می اندیشند، و هر رئیس قبیله ای باور دارد که در بدترین حالت به دل کوه پناه خواهد برد.

این نکته را هم بر این یفزاید که ذهن آسیاییان چندان به عواقب انجام عملی که آن

را می پسندد نمی اندیشد.

... سقوط سواستوپل عکس العمل روسیه را به چنان اقدامی در بوته تردید افکنده است. پیروزی مشترک انگلستان و فرانسه در این جا تأثیر عمیقی گذاشته است، و از تعارفات مقامات ایرانی که بگذریم، پیداست در دل ناخشنودند. جنگیدن دولتهای اروپایی با یکدیگر همیشه برای دولتمردان شرقی دیدنی و لذت بخش است، اما اگر بنا باشد یکی بر دیگری چیره شود، اینها بی گمان ترجیح می دهند که بریتانیایی ها زمین بخورند... فعلاً اذهان خیالباف را بزنان شاه متوجه راههای تازه است... ادای بی هم درآورده اند که می دانم شما را از کوره به در خواهد برد. می گویند اگر ارتش شاه با نیروهای فرانسه و انگلستان هم پیمان شود، در کنفرانس صلح آینده در کنار دول متمدنه جایی برای خود خواهند داشت، و تمامیت ارضی ایران را هم در برابر روسیه هم در برابر سایر قوا حفظ خواهند کرد.

... نکته دیگر این که شاه از هر اقدامی پرهیز می کند، چون حتی اگر در میدان جنگ بخت با او یاری کند، باز مطمئن نیست دوباره به پایتخت راهش بدهند. این سلسله و این شاه تا این اندازه نامحبوب اند، جنوب این مملکت را که هیچ گاه نتوانسته اند یکسره منقاد سازند. استقرار موبک شاهی در اصفهان با چنان مخاطره عظیم و دائمی روبروست که بدون همراه داشتن توپخانه جرأت رفتن تا آن جا را ندارند. نظامیانی را که از ولایات بزرگ می گیرند، تا حد ممکن به مأموریتهای دور از مرکز می فرستند، و تا مطلقاً ناگزیر نباشند استخدامشان نمی کنند، از وقتی قاجاریه بر تخت پادشاهی نشسته اند اوضاع چنین بوده است. اما تازه این که در سلطنت شاه کنونی لشکریان شمالی نیز به همان اندازه مورد بی اعتمادی اند. در این مملکت همه معتقدات سیاسی خود را آزادانه اعلام می دارند، و ایل چادرهای عشیره ای خودشان سر بر آورده است اعلان می کنند... ولایات غرب و شمال را که غنی ترین و حاصلخیزترین ولایتهای ایران زمین اند، فرقه بابی به دست گرفته که بیشتر فرقه ای سیاسی ست تا دینی. بایبها در عقاید و اعمال مطلقاً اشتراکی مذهب اند، و شاه از چهار سال پیش که اینان برای قتلش به کمین نشسته بودند، ولی او به طرز معجزه آمیزی جان به در برد، از آنها می ترسد. وقوع تنها یکی از این حادثه های وحشیانه که در شرق فراوان پدید می آید کافی ست که سلسله حاکم در ایران را به درد سر بیفکند. این یکی از علل اصلی بی عملی کنونی حاکمان است، ولی خود این بی عملی خطرناک است چون به نارضایتی عمومی سخت دامن می زند.

زیاد کار می‌کنم، سخت می‌کوشم زبان [فارسی] را که در حال حاضر به روانی بدان تکلم می‌کنم در حد کمال بیاموزم. گفتگوهای روزمره ام با اهالی برایم بسیار جالب است. من تحقیری را که در اروپا نسبت به این مردم اعمال می‌کنند زوا نمی‌بینم. نه فرشته خوی اند نه همیشه درستکار، ولی دیوان تبهکاری هم که تصویرشان می‌کنند نیستند. اگر خواستید در این باره بیشتر برایتان خواهم نوشت...».

۱۳ نوامبر ۱۸۵۵

توکویل (۲۸): درباره مردم اروپا و آسیا

«... نامه شما را که هفتم ژوئیه از تهران نوشته بودید یک ماهی ست دریافت کرده ام... نگرانتان بودم، از وقتی فرانسه را ترک کردید مرا از احوال خود بیخبر گذاشته بودید... جو یا شدم که مبادا در بحر احمر یا خلیج فارس غرق شده باشید. نامه شما خیالم را آسوده کرد... پنجاه روز طی طریق در کویر، غنودن زیر چادر بدون فرسایش و شکایت جای آفرین دارد... اینک که خیالم از رسیدن کارواتان به سر منزل مقصود آسوده، باز خاطر من از خبر شیوع وبا در خلیج فارس است. در روزنامه خواندم که چند نفر از خدمه سفارت در شهر اقامت شما هلاک شده اند.

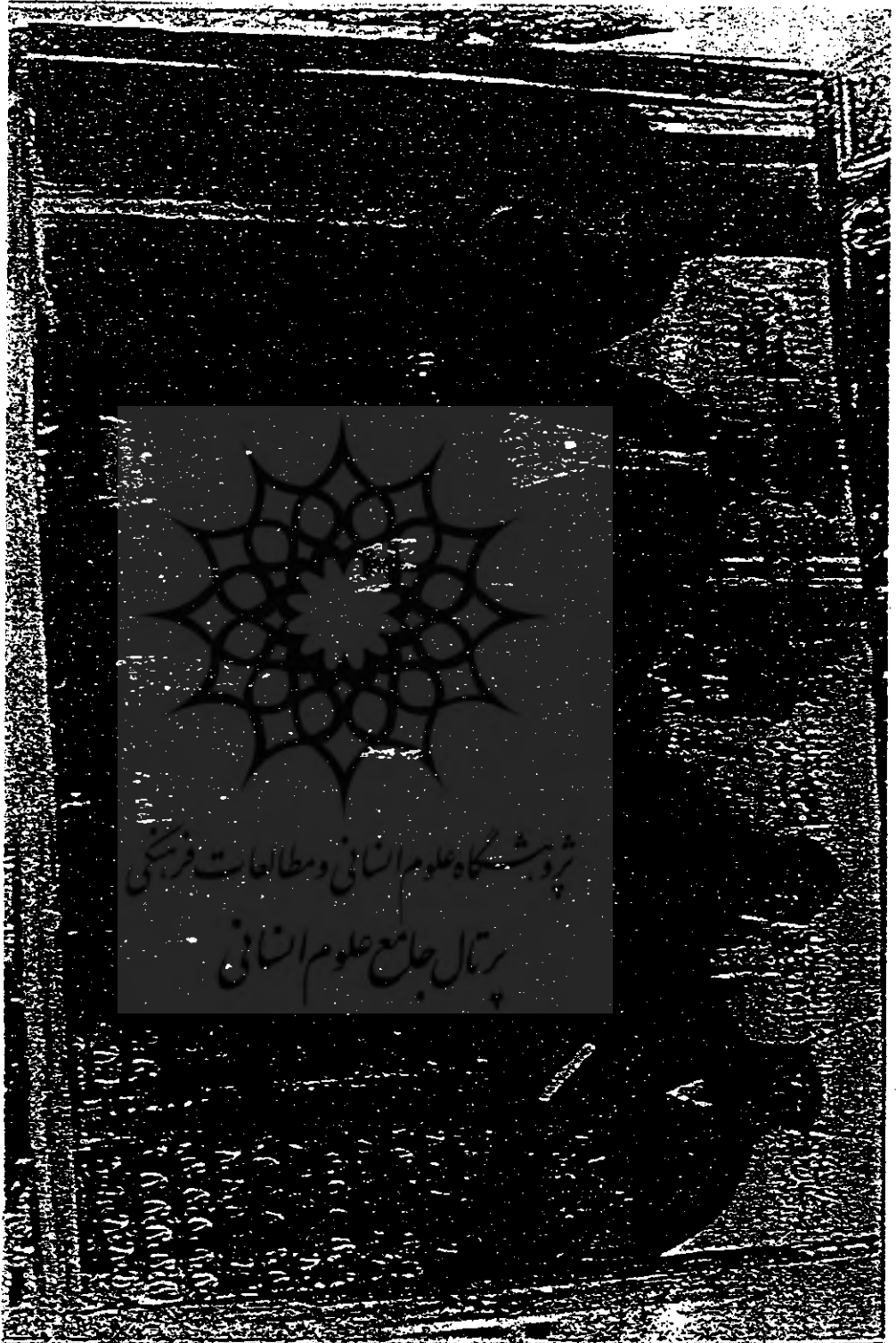
... خنده ام می‌آید از این که چنین مسوده ای را به هزاران میل دورتر برای دوستی گرامی بفرستم... من حاشیه نشین چه بگویم که برای شما شنیدنی باشد؟ شما پید که سخن شنیدنی فراوان دارید. از من دریغ نکنید، شما در قلب آسیا و عالم اسلامی هستید. بسیار ما یلم نظر تان را درباره دلایل انحطاط گریزناپذیر اقوامی که دیده اید بدانم. انحطاطی که می‌رود باقی آنها را نیز به زیر سلطه اروپای کوچک ما درآورد. اروپایی که سابقاً بارها در برابرشان به لرزه افتاده بود. چه موربانه ای ست که این پیکر عظیم آسیایی را می‌خورد؟ ترکها دیگر سربازان خوبی نیستند و هر که از راه برسد فریشان می‌دهد و بر آنها چیره می‌شود. شما اکنون در میان مردم مسلمانی به سر می‌برید که اگر سخن جهانگردان را به گوش قبول بشنویم مردمانی باهوش و حتی آداب دان اند. سبب چیست که در طی قرن‌ها این گونه راه افول پیموده اند؟ آیا ما سر بالا کرده ایم و آنها بر جا ثابت مانده اند؟ گمان نمی‌کنم. به گمان من حرکتی متقابل از دو سو آغاز شده است، شما برآیند که ما روزی به این غوغایان شرقی شبیه خواهیم شد. شاید، اما پیش از آن که چنان شود، سروری آنان را سزاوار خواهیم بود. کرورها آدمی که تا همین چند قرن پیش بدون سر پناه در جنگلها و مردابهای اروپا سر می‌کردند، تا صد سال دیگر چهره کوره خاکی را دگرگون خواهند کرد و بر سایر اقوام چیره خواهند شد. کم پیش می‌آید که حکمت الهی

آینده را بدین روشنی بر ما آشکار سازد. اروپاییان غالباً از هر قوم وحشی وحشی ترند، ولی خداوند اراده و قدرتی بدین وحشیان بخشیده است و مشیتش بر آن تعلق گرفته که اینان روزگاری سرور بشریت باشند، هیچ چیز بر کرهٔ خاکی تاب نفوذ آنان را نخواهد آورد، و من هیچ تردیدی در این باره ندارم...».

توکویل (۲۹): تشویق به نگارش مقاله دربارهٔ احوال و آداب ایرانیان ۸ ژانویه ۱۷۵۶
 «... نامهٔ دوم شما (مورخ ۵ نوامبر) به دستم رسید، و نمی دانم چطور سیاستگزاری کنم، از آن نامه نکته ها آموختم و بسیار حظ بردم. از این دست نامه ها بیشتر بنویسید، آدمی به ذکاوت شما دربارهٔ کشوری که من جز اندکئی از آن نمی دانم هرچه بگویم برایم بی اندازه ارزش خواهد داشت... هرچه دربارهٔ مردمانی که در اطراف خود می بینید برایم بگویند مغتنم است، از آداب و رسومشان، شیوهٔ حکومتشان، دلبستگیها، نیازها، عاطفه های آنان...».

... اما توصیهٔ من در قضیهٔ فرهنگستان... موضوع مناسبی، که البته سیاسی هم نباشد، بیاید و دربارهٔ آداب و آیینهای اجتماعی یا تاریخ آن نزد مردمانی که در میانشان به سر می برید، مقاله ای تنظیم کنید، و برای من بفرستید، تا از جانب شما آن را در فرهنگستان بخوانم...».

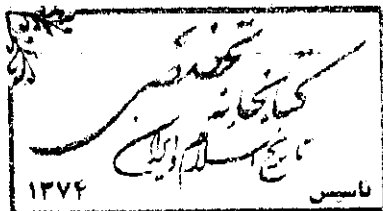
گوینو (۳۰): استعمار، اخلاقیات ایرانیان تهران، ۱۵ ژانویه ۱۸۵۶
 «... اکنون که از علاقهٔ شما به این ناحیهٔ آسیا آگاهی یافته ام، به [نوشتن در این باره] ادامه خواهم داد.
 ... در این که اروپاییان بر این سرزمینها استیلا خواهند یافت و همه جا را مسخر خواهند کرد تردید وجود ندارد، خواه ناخواه چنین خواهد شد... جاذبهٔ قدرتهای اروپایی برای این مقلدان پادشاهی همچون قانون جاذبه در فیزیک گریزناپذیر است... هنگامی که خضوع و فروتنی مسلمانان و هندوان را از کلکته تا مرزهای عثمانی در برابر اروپاییان می بینم و در بی اعتنایی آنها نسبت به ترکهایی که در گذشته تحسینشان را بر می انگیزند تأمل می کنم، دو نتیجه می گیرم. نتیجهٔ نخست همان گونه که شما بیان کرده اید این است که ملل آسیایی، به ویژه ایرانیان و هندیان کور نیستند و از قوهٔ ادراک و یادگیری برخوردارند. نتیجهٔ دوم که در پی اولی می آید این که بنیادهای مذهبی و نژادی، و تعلیمات این مردم غریب و خارق العاده نیست.



از چپ به راست: مفرح الخاقانی میرزا عباس خان منشی وزارت امور خارجه، جناب کنت دو فوریتو شارژ داتر دولت فرانسه، جناب لاسفیس (لاگونسکی) شارژ داتر دولت روس، جناب حیدر اندی شارژ داتر دولت علیه عثمانی، جناب نصیحت نصیب میرزا سمیدخان وزیر امور خارجه
 (به نقل از کتاب: *Les Depeches Diplomatiques du Comte de Gobineau en Perse*، شماره ۵ همین مقاله)

چند نمونه ساده در تأیید نتیجه نخست بر می شمارم... از زمان صفویان که شاردن توصیف کرده است تا امروز، ایرانیان ساختن پنجره [های اوریسی] را از روسها آموخته اند و کفش پوشیدن را از ما. در این پانزده سال اخیر به نوشیدن چای و پوشیدن لباسهای روسی روی آورده اند. در اندرون و بیرون حرم از آن عادات پلید که هیأت گاردان را سخت رمانده بود دست برداشته اند. پوشیدن لباس زیر و عوض کردن زودبه زود آن عادت عمومی شده است. نه تنها خانواده های ممتول تهرانی، بلکه چاریاداران در دل کویر هم به من می گفتند که به استثنای فقیرترین مردم ایران، هر کس از این که لباس زیر یا جورابش را (آن هم از واردات اروپایی ست) دست کم یک یا دوبار در هفته عوض نکند شرم دارد. صنایع اروپایی را در این جا بسیار می پسندند و مصنوعات را با ذکاوت تقلید می کنند. در شیراز پارچه ای دیدم که تقلید کامل چلوار انگلیسی بود، چندان که نام بافنده انگلیسی را هم در پارچه نقش کرده بودند، علاقه وافری به چیت گلدار دارند، و حتی بازار روستاهای کوچک نیز از آن گونه پارچه آکنده است. در کوچه و بازار فریاد دستفروشها بلند است که گوگرد فرنگی، یعنی کبریت ساخت نمسه، می فروشند. فرانسه صحبت کردن و فرانسه خواندن هم در میان مردم بهترین نشانه تشخیص شده است. این را مدیون روسها - و نیز مادران ایرانی - هستیم. زنان ایرانی سخت بیسوادند ولی شوهرانشان را و می دارند تا تعلیم و تربیت آبرومندی برای فرزندانشان تدارک کنند، و فرانسه دانستن را هم رکن اصلی چنین تعلیم و تربیتی می انگارند.

به نظر من مذهب سد راه این گونه پیشرفتهای نیست، اجامر و اوپاشی هستند که بیزاری از کفار را گاه بهانه زجر و غارت ارمنیان می سازند. بعضی از ملایان برای مقدس نمایی هر گونه تماس با غیر شیعه را مستوجب لعنت می شمارند، عده ای احمق هم هستند که تا فتنجان آدم اروپایی را سه بار آب نکشند خود را ناپاک و نمازشان را نامقبول می انگارند. اما نظایر اوپاش و کشیشان و متعصبان احمق در هر دوره و در هر کشوری یافت می شود. در شورش مهیب ۱۸۲۸ غوغایان بازار کل هیأت روس را تار و مار کردند، چون در طی زمان از رفتار وحشیانه و وقیح آن هیأت نسبت به اهل شهر مستأصل شده بودند. مقامات روسی به بهانه جستن مسیحیان، هزار آزار به تهرانیان می رساندند. حرمت حرمتها را می شکستند و آن جا چون حیوانات رفتار می نمودند. در نتیجه شورش شدید برپا شد و مردم منازل آنها را ویران کردند، تنها یک وابسته سفارت به همدستی آخوندی که هشت روز او را در خانه اش زیر چتر حمایت پدرا نه گرفت از مهلکه جان به در برد. بزرگتر روحانیون محل، که بسیار مورد احترام بود و تنها یک جمله خارج از ملاحظه اش باعث شورش و غوغا شده



بود، از مقام خود کناره گرفت و به حال تبعید به سرزمین مقدس کربلا رفت و تا وقت وفات در آن جا ماند. از احوال عمومی در گیر و دار آن فاجعه نمونه دیگری برایشان نقل می کنم. دو قزاق بخت برگشته روس، به سفارت انگلستان پناه برده بودند که به سبب مسافرت هیأت بریتانیایی موقتاً خالی بود. شماری از متعصین هنگام تعقیب قزاقها، روی چند بونه گل سرخ در باغ سفارت افتادند. همراهانشان بلافاصله فریاد ملامت بر سرشان برداشتند که ما به دنبال انگلیسی ها یا اروپاییها نیستیم و تنها همان دوروس را می خواهیم، آن دورا هم بعد از عمارت بیرون کشیدند و در خیابان کشتند.

وصف متعصبان و غوغاییان را بگذارم و بگذرم، نمی دانم آماری از فرقه های دینی برایشان نوشته ام یا نه. دست کم یک پنجم مردم متعلق به فرقه علی الهی اند... این گروه به واسطه مشابهت در عقیده ای که بدان جازم اند، نسبت به مسیحیان بسیار همدلی دارند... در همین تهران محله پر جمعیتی از گبریان هست. شالوده همه باورهای ایرانیان سحر و جادوست. همین طراوت معتقدات بود که میان مذهب ایرانیان و ترکان چنان شکافی پدید آورد. علاوه بر گبریان، صوفیان نیز هستند که فرهیختگان مردم از آنان اند. باورهای فلسفی این گروه میان دو حد جذب و الحاد در نوسان است. اما اغلب ایرانیان نسبت به دین بی اعتنایند و حداکثر یک چهارمشان را می توان مسلمان عامل به آداب دینی به شمار آورد. ملاحظه می کنید که در میان چنین ملت متفرقی، تعصب چندان پا نمی گیرد. من که هیچ نشانی از آن نیافته ام.

حال به شناخت نژادی آنان می پردازم که... حوزه تخصص من است. چیزی به نام نژاد ایرانی به معنای علمی کلمه وجود ندارد، همچنان که چیزی به نام نژاد فرانسوی نیز دیگر وجود ندارد... این جا حملات پی در پی در جریان بوده، و تطور نژادهای مرکب پیوسته بوده است. در جنوب مردمانی دیدم شبیه به مردمان دوران هخامنشی، در شمال پیکرهای نژادی کاملاً ژرمنی را مشاهده کردم، و در شهرهای کوچکتر افرادی را دیدم که رنگ پوست و قامت و هیكل و ساختار صورت و بدنشان کاملاً اروپایی بود... مردم این جا هیچ گونه تعصب نژادی ندارند و نمی توانند داشته باشند. برابری مردمی در این جا محقق شده است، ایلات یا عشایر این مملکت خود را شریفترین مردم می شمارند، چون در زمانهای بسیار دور نخستین فرمانروای این سرزمین از قبیلۀ آنان بوده است... البته افراد این قبیله ها وقتی نوکر آدمی باشند پاره ای از اداهای مسخره شان را ناگزیر کنار می گذارند. این طایفه از سایر هم میهنانشان خشن ترند. خودشان مدعی اند که حرصشان از دیگران کمتر و صداقتشان بیشتر است. سخت می کوشند از بدترین سرزنش این سرزمین - که

انگ بیسوادی ست - خود را مبرا نمایند. و خودشان از این اتهام اندکی سرافکنده اند... حتی افراد طایفه سلطنتی قاجار فرودست هر تازه واردی می نشینند که بتواند دعوی دانش آموختگی بکند، و اندکی آداب بداند، و قلمدانی پرشالش آویخته و لقب میرزا داشته باشد. بگذریم از این که همه کس خود را میرزا می شمارد. خرکچی جوانی را از کار بیرون کردم که با این لقب دهان پرکن هوا برش داشته بود. این جا افتخار به نسب صورتهای گوناگون دارد. سادات، یا نوادگان پیامبر در سرتاسر عالم مسلمان پراکنده اند... همکاری در این جا داریم به نام حیدرافندی که کاردار عثمانی ست، و با آن که سه پشت قبلی اش مسیحی مقدونی بوده اند، چون مادرش با قبیله قریش نسبت یافته است، سید محسوب می شود. ایرانیان مردمی تساوی طلبند. اگر سیدی از قضا حمال بشود، طرفی از داشتن چنان لقبی بر نخواهد بست. اما اگر مال و مکتبی به هم بزنند، لقبش موجب مزید احترام وی خواهد شد. عنصر دیگری هم از ریشه دیرین عربی هست، مثلاً خویشی با قبیله ترک قراگوزلو در نزدیکی همدان، عامل دیگری برای افتخار به نسب است. باز بگویم که این انتساب به خودی خود باعث احترام به افراد یا حتی تسهیل امورشان نمی شود. حاکم قبلی اصفهان که از خبرگان در مملکتداری ست تا همین چهار سال پیش در خانه کسی نوکر بود. از گذشته اش با مناعت طبع سخن می گوید، و از دوستان دیرینش که نوکر کسی بوده اند دستگیری می کند، و اینها ابداً مایه شگفتی کسی در این جا نیست. همین شخص بر هر شاه یا شاهزاده ای که از قضا به نوکری افتاده باشد فضیلت دارد... این بیطرفی چندان است که با سیاهان بسیاری که در این مملکت هستند به نحو کاملاً مساوی مانند سایر مردمان رفتار می شود.

آنچه را در این جا به حساب تعلیم و تربیت می گذارند، نه از حیث تربیت اخلاقی نه از جهت تعلیمات علمی نمی توان به چیزی گرفت. کمتر کسی حتی در میان طبقات پست هست که مقدمات خواندن و نوشتن را نداند. عموم مردم اغلب اندکی عربی می دانند، چندان که معنی نمازشان را بفهمند. قدری جغرافی و تاریخ اسلام می دانند، آن قدر که معلومات حمال خرده پای بازار بسیاری از تحصیلکردگان اروپایی را به فروتنی و می دارد. همه کس نام و کردارهای معروف شاهزادگان نامدار را می داند، و چندین حدیث از پیامبر در سینه دارد، و چندین شعر را از بر می خواند، بر این معلومات دستخطی خوش و توانایی جمله پردازی و گنجانیدن عبارات پر طمطراق عربی در نامه نگاری را بیفزاید، و نیز سررشته داری از تجارت را، که در این مملکت همه از آن برخوردارند، و آن گاه شخصی به نام میرزا خواهیم داشت. چه بسا در آغاز کار وظیفه این شخص سپردن حقه و افور به دست تازه واردان

باشد. ولی در هر کار محترم و پر درآمدی به رویش باز خواهد بود، و اگر روزی صدراعظم هم بشود کسی از ابتدای کار او نخواهد پرسید.

ضعیف ترین قسمت، تربیت اخلاقی این مردم است. دروغ گفتن دائم، تقلب کردن در حد امکان، ارتکاب محرمات جنسی به رغم قانون شرع، و تن دادن به انحطاط اخلاقی در حد افراطی ترین فردگرایی، که نشانی از میهن پرستی برجای نمی گذارد و رشته مهر به آدمیت را می گسلد - به استثنای پیوند خویشاوندی که این جا در حد اعلای استحکام است. اینها خصائل اخلاقی ست که ایرانیان همانند سایر مردم آسیای بدانها روی آورده اند. حال به اوضاع در حال انحطاط بنگریم. در ایران همه دزدی می کنند. حاکم شهر از کارگزاران و زیر دستانش می دزدد، و آنها به نوبه خود از اطرافیان و افراد مادون خویش می دزدند. بیشتر خراجی که برای دولت جمع می کند برای خود نگه می دارد. برای آن که بهانه ای برای آخر کار فراهم سازد مستمری ویژه ای به صدر اعظم می دهد، و او که از غضب شاه می ترسد، در حد امکان می کوشد دهان اعلیحضرت را بسته نگاهدارد. به نوکرانم گفته ام که از محل خرید کنند، چون آداب و رسوم ایجاب می کند که من سواره و با ملازمت هفت هشت همراه در شهر حاضر بشوم. نوکرم از در می آید و برای خرید چیزی که پانزده فرانک قیمت دارد بیست و پنج فرانک طلب می کند. می گویم: نه، من می دانم پانزده فرانک بیشتر نمی ارزد، و یک پول بیشتر برای آن نمی دهم. به بهانه چانه زدن با فروشنده غیث می زند. من که می دانم فروشنده برای آن که چیزی به من بفروشد ناچار است به نگهبانان در و نوکران اندرونی و به سرپرست نوکران خانه ام چیزی بدهد، هجده فرانک می دهم و همه راضی می شوند.

اما هیچ حاکم یا مأمور دولتی خود را مجاز نمی شمارد که از کسی به زور پول بگیرد. قطع طریق یا راهزنی تقریباً وجود ندارد، عشایر کوه نشین جنوب منظورم نیست که راهزنی را به حساب جنگاوری می گذارند... در منازل معمول است که اشیاء نادر و قیمتی را روی میز یا در گنجه های باز بگذارند، و هیچ یک از سی نوکر و کلفت منزل که در خرید خانه و دادن رسیده ها تقلب می کنند دست به الماس روی میز نمی زند. ده دوازده بار ما انواع اشیاء قیمتی را در چادرها مان گذاشتیم، شبها سر بازان فقیری از چادرها نگهبانی می کردند که گاه مواجیشان تا یک سال عقب می افتاد و کارشان چه بسا به خوردن پوست هندوانه و پوست خیار می کشید. اما هرگز سکه پولی از ما گم نشد. تقلب منحصر در انواع خاصی ست. این تمایز مهم است.

تعارف برای ایرانیان بسیار مهم است. همه کس از کشاورز تا شاهزاده پیچیده ترین

شیوه های تعارف را می داند. نگرانی فرد و جمع رعایت آداب است. دزدی، سبیه مستی، دروغگویی و بیحیایی مهم نیست، بخشودنی ست. اما ندانستن تعارفات و مبالغات آداب نورزیدن نابخشودنی ست. و کمتر کسی پیدا می شود که تعارفات را نداند... نشان دادن تعارفات خوشایند به جای اخلاق فردی و جمعی، روا داشتن ظلم تا حدی که نشان لذت در آن نباشد، و جایز شمردن هر گونه پستی، مادام که در لفاف لبخند و ظاهر خوش پوشیده باشد... این است که معتقدم ایرانیان آماده اند تا مانند هندوستان تن به سلطه اروپا بدهند، و به سازش دادن خویش با چنان آینده ای تمایل دارند. بزرگترین خطا آن است که اینان را همچون مسلمانان سواحل مدیترانه بپنداریم. ابدأ مشابهتی در میان نیست. همچنان که گفته اید، ترکها فرتوت و خرف شده اند و تنها هنرشان فریب خوردن و مغلوب شدن است، باقی هم مستی وحشی تربیت ناشدنی اند.

روزی که شمال ایران به دست روسیه بیفتد و جنوب آن احياناً به دست انگلستان، در تاریخ جهان روزی عادی نخواهد بود.... فاتحان این سرزمین، با سربازانی دلاور و برونخواهند شد که در جنگاوری درنگ نمی کنند. خاک این سرزمین چنان بکر و دست نخورده است که دیده ام کسانی با اسباب زراعت شکسته زمین را خراش می دهند و نعمت از خاک سر می زند. زغال سنگ مرغوب و سنگ آهن اعلا، گوگرد و سایر کانیها در دل کوههاست و چرم دباغی شده مجلی با طرحهای زیبا موجود است. آن روز که این مردم اجازه یابند و از قانونهای حمایتی نافذ هم برخوردار باشند، همچون اروپا بیان از عهده بر آوردن نیازهای مادی خویش به خوبی برخوردار خواهند آمد.

اما معتقدم هرگز به قضاوت مستقیم، نظام سالم قضائی، و سازگاری متناسبی از اندیشه ها و افکار نخواهند رسید. من حتی در میان ممتازترین افراد شرقی کسی را ندیدم که از ذهنیت مشوش فارغ باشد. ریشه این که می گویم این مردم توانایی حکومت راندن بر خویش را ندارند همین است. در یک عبارت خلاصه کنم، اینها مردمی هوشمندند که سود و زیان خویش را تا حدودی درک می کنند، ولی مبتلا به انحطاطی درمان ناپذیرند.

تردید نیست که ما اروپا بیان بر ایشان مسلط خواهیم شد و آنان به حکومت ما تن در خواهند داد. بر ایشان حکم خواهیم راند، چون اندیشه ای سازگارتر، و افکاری قویتر داریم، هر چند که خود ما از مرتبه ای که نیاکان سفید پوستمان داشته اند فرو افتاده ایم، ولی قوت اراده مان از شرقیان برتر است. اما حد ما همین حکمرانی بر ایشان است، بی آن که بتوانیم آنها را استحاله دهیم، هر چه را مناسب حال خویش بیابند از ما خواهند گرفت و باقی را خواهند نهاد، و اگر بنا باشد از دو طرف یکی خود را با دیگری سازش دهد آن

طرف ما خواهیم بود... آیا دست کم منفعت مادی نصیبمان خواهد شد؟ آیا به تعبیر اقتصادی و بازرگانی، می شود که ما خرجمان را از آسیا دریاوریم؟ آیا می توان از ماده آسیایی تغذیه کرد و فربه شد؟ نه، در دراز مدت، آسیا خصلت حکمرانی را در ما بی رنگ خواهد ساخت، و دست به استثمار ما خواهد گشود که به لذت جویی خویش سرگرم شده ایم. چون آسیایان مستقیماً و از سر فطرت در فساد برتری بی چون و چرا و رقابت ناپذیری دارند... روزی که راه را برایشان هموار کردیم، و به آنها آموختیم سرمایه شان را چگونه در صنایعی که خودشان دست بالا را در آنها دارند به کار اندازند، کتان و ابریشم، محصولات کشاورزی، و همه ما یحتاج ما را به چنان بهای نازلی بر ما عرضه خواهند نمود که ناگزیر از رقابت دست خواهیم کشید... در جده دو کشتی زیبای ساخت اروپا دیدم که بازرگانان هندی با پرچم بریتانیایی به آن جا آورده بودند، سالانه چهل کشتی در آن بندر لنگر می اندازد تا محصولات هندوستان به سر قاسر عربستان غربی برسد. صاحبان کشتیها، سرمایه گذاران، دستفروشها، ناخدایان و ملاحان همه اهل محل اند. در عدن به چندین مغازه رفتم، حدود یک سوم کالاها بریتانیایی بود، باقی از همان محل یا از آلمان یا سوئیس بود. مغازه دارها هم پارسیان هند بودند، حتی یک مغازه هم در عدن بریتانیایی نبود. مسقط و بوشهر و شیراز هم این طور بود. مردم این جا چلووار انگلیسی می پوشند، ولی آن را از اهل محل می خرند، چون کم دوام است، طبقات غنی تر آن را نمی پسندند، خدمه من هم جز پارچه وطنی چیزی نمی پوشند، به واسطه فقدان جاده ها و دشواری حمل و نقل این نوع پارچه اندکی گرانتر است، ولی از پارچه خارجی بسی زیباتر است. روسها این جا پارچه آلمانی وقتند و شکر می فروشند، اما روزی که سرور این مملکت بشوند که این همه گوسفند با پشم عالی دارد اهالی محلی زیر بیرق روس بافته های پشمی زیبا و ارزان را صادر خواهند کرد و ما را یارای رقابت با آنان نخواهد بود.

هر ایرانی آرزومند دیدار اروپاست، چون وصف ثروت و امنیتی را که خود از ایجاد آن در خانه شان ناتوان بوده اند شنیده است... ما باید هوشیارانه آماده دفاع باشیم. ما با شعار «خوب خوردن، خوب پوشیدن، و خوش زیستن غایب القصوی آدمیت است» روز به روز بیشتر خو می کنیم. باید بر حذر باشیم! چون ملتهای باستانی آسیا نیز همین اعتقاد را دارند، متسبی هم زمان بیشتری با این شعار آشنایی داشته اند، هم عمیق تر از ما تحت تأثیر آن بوده اند. روشهایی چند از این فن عظمی را ما باید به آنها بیاموزیم. اما دیری نخواهد گذشت که آنها درسهای خود را به ما بدهند یا بفروشند، و زحمت حکومت داری و تفاخر مستانه بدان را به ما وانهند. یونان پس از فتح آسیای صغیر در آن باتلاق فروشد، و روم پس

از آن که بر آسیای صغیر و یونان چیره شد، اندک اندک زیر بار پیروزیهای خود خفه گشت. پس از آن که ما اروپاییان بر آسیا غالب شویم، مانند جوانهای اعیان زاده، نوکری پیدا خواهیم کرد تا تباهکاریهای نا آشنا را یادمان بدهد و بعد غرقه مان سازد...».

اردوی چیذر، ۲۰ سپتامبر ۱۸۵۷

گوینو (۳۸): دربار قاجار

آخرین نامه به توکویل از ایران

«... دولت فعلی ایران ملغمه ای است از نهادهای لایه لایه مختلف با ریشه های گوناگون. این ملغمه غریب ترین حکومتی است که من به عمرم دیده ام. سابقه قوانین و مقررات دیوانی، به ویژه در نواحی روستایی، به دوران اشکانیان، و از جهتی به کوروش می رسد. قوه مجریه ریشه در عصر ساسانی دارد... ساسانیان دستگاه دیوان اشکانی را برگرفته بودند، و آن نسخه مرکب به دست نخستین فاتحان مسلمان افتاد که خرسند بودند به آن که مذهب مملکت را عوض کنند و حکمرانی مشروع خلیفه را جایگزین پادشاهی ساسانی سازند. آنان خود را میراث بر آن پادشاهی می انگاشتند، و بنا بر این خلافت صرفاً استمرار حکمرانی پادشاهان ایران باستان بود.

اما خلیفه ها دیگر در ایران زمین حکمرانی نمی کنند - و لابد می دانید چرا. سلسله های ترک و فارس و بعدها مغول و تاتار از پشت هم دعوی حکمرانی به نام پادشاهان سستی ایران را سردادند، و هر کدام بسته به حقی که به نژادشان تعلق می گرفت روزگاری چند حکومت کردند. اما دین ورزان ایرانی هیچ کدام این سلسله ها را به مشروعیت نشناختند، چون همگی از دو خصیصه لازم بی بهره بوده اند. اولاً حق ادامه سلطنت ساسانی پس از خلفا مشروعاً به هیچ یک از آن سلسله ها اعطا نشده بود. و ثانیاً بنا بر حکم مقدس اسلامی، حق حکمرانی از آخرین پادشاه ساسانی تنها به خلفا می رسیده است. بنا بر این، از زمان افول خلافت در بغداد تا کنون، ایران زمین هیچ حکمران مشروعی به خود ندیده است... تازه این همه ماجرا نیست. ایرانیان شیعه مذهب اند... و از نظر آنان حتی خلیفه های عباسی نیز همگی غاصب بوده اند، تا برسیم به همین سلسله حاکم کنونی. پیامدهای عملی چنین نظری واقعاً غریب می نماید. شاه که از دیدگاه قانون شرع حق حکومت ندارد، لاجرم حاکم به جور است. بنا بر این نمازش هم باطل خواهد بود، چون در جایی نماز می گزارد که ملک او نیست، مگر آن که به دقت حق الاجاره ای هر چند اندک بپردازد بابت استفاده از قسمتی از قصر خویش در تهران، یا زمینی که در سفر خیمه اش را آن جا برپا می کند. این اجاره خرج عمران مساجد می شود. آن گاه شاه از حق تردد در آن

مکان برخوردار می گردد و نماز گزاردنش صحیح به شمار می رود.

اهل دیانت و تقوی با شاه نشست و برخاست نمی کنند و از او هدیه نمی پذیرند، و لو آن که قطره ای آب باشد، چون هر چه در قبضه شاه باشد، شرعاً ملک او نیست. می گویند در زمان سلطنت پدر شاه کنونی، یکی از روحانیان اصفهان که به دربار خوانده شده بود نمی نشست تا آن که با عصایش گوشه فرش شاهی را کنار زد و روی زمین خالی نشست. درباریان این حرکت را بسیار می ستودند و شاه نیز چندان خشمگین نشده بود. آخر این که مردم این جا بنا بر نوعی قول به تناسخ، که بیشتر منشاء هندی دارد تا اسلامی، می پندارند نسل امامان هنوز زنده است، چه بسا روزی فرد ناشناسی به نام امام قیام کند. علامت معینی هم برای ظهور امام بر می شمارند. چهار سال پیش امامی ظهور کرد، و چیزی نمانده بود که پیروانش شاه را بکشند. نزدیک به سیصد نفر از پیروان آن امام را گرفتند و با قساوت کشتند. دوروستای طاغی را به خاک و خون کشیدند. در حلقه های عالی دستگاه حاکمه نیز یکی از پیروان امام مانده بود که سرانجام در تبریز او را با تیر زدند. حکومت هم از فرقه بابی وحشت بسیار دارد، و حتی از دنبال کردن آنها می ترسد.

این گونه است که ایرانیان آیین کهن حکومت خویش را حفظ کرده اند، و راهی غیر آن پیش رونمی بینند. مراسم تبریک عید سلطانی در نوروز، یا روز تحویل سال ایرانی، وضع را به خوبی تمام نشان می دهد. لشکریان، ریش سفیدان، و مردم در میدان جلوی قصر گرد می آیند، صدراعظم مقدم بر جمعیت، درسی چهل قدمی تخت شاهی می ایستد، شاه می آید و در حالی که شاهزادگان دوره اش کرده اند بر تخت می نشیند. یکی شمشیرش را می برد، یکی کمرش را، یکی حمایل و دیگری سپرش را. آن گاه گفتگوی آشنایی میان شاه و وزیر او که نماینده رعیت است آغاز می شود. شاه از اوضاع و احوال عمومی جو یا می شود. صدراعظم هم، آن چنان که انتظار می رود، می گوید بهتر از آنچه هست در تصور نمی گنجد. شاه می گوید، شنیده ایم و با در سالی که گذشت بسیاری را هلاک کرد، این طور نیست؟ وزیر می گوید، عوام مبالغه کرده اند، زیر سایه های یونی تلفات کم بود. آن گاه شاه دنبال حرفش را می گیرد، و می گوید که صاحبمنصبان دیوانی باید شرف و نجابت داشته باشند تا در پناه خدا محفوظ بمانند و سعادتشان برقرار باشد، و غیره. موعظه اخلاقی یکچند ادامه می یابد و گاه با «مسلماً!»، «قطعاً!»، و «قبله عالم صحیح می فرمایند!»، صدراعظم قطع می شود. در صحنه بعد، شاه قلیانی می کشد. در جامها و سینیهای زرین و مرصع شربت و میوه می گردانند، سپس شاه بر می خیزد و می رود. ملاحظه می کنید که شاه در این صحنه در عین آن که نقش رهبری رعیت را بر عهده ندارد،

غاصب بودن خویش را نیز منکر می شود، چون گویی از میانه غایب و بیخبر است. چنان وانمود می کند که حتی آنچه را همه می دانند نیز نمی داند. منش او منش بیگانه ای نیکخواه است. راستی از یاد بردم بگویم که در این گونه مراسم مبلغی هم به مستمندان منی بخشند....»

مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، کمبریج
اسفند ۱۳۷۵ خورشیدی / مارچ ۱۹۹۷ میلادی

پی نوشته ها:

- ۱- Joseph Arthur de Gobineau
- ۲- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان. تاریخ متظم ناصری، جلد سوم. تصحیح محمد اسماعیل رضوانی. چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- ۳- کتاب پدر نژاد پرستی: اندیش های سیاسی و اجتماعی کنت گوینو، *Father of Racist Ideology: The Social and Political Thought of Count Gobineau*، نوشته مایکل بیدیس (Michael D. Biddiss)، چاپ Weybright & Talley، نیویورک، ۱۹۷۰، شرح استفاد آمیز و نسبتاً جامعی از احوال و اندیشه های گوینو به دست می دهد.
- ۴- *Gobineau, L'Orient et L'Iran*، گردآورده ژان بواسل (Jean Boissel)، پاریس، ۱۹۷۳.
- ۵- شرح سفرهای سیاسی کنت گوینو در ایران، تدوین ادرین دوریس ایتییه (Adrienne Doris Hytier)، چاپ E. Droz، ژنو، ۱۹۵۹. ترجمه فارسی به قلم عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران ۱۳۷۱. عنوان اصل کتاب این است: *Les Depeches Diplomatiques du Comte de Gobineau en Perse*.
- ۶- ایران از نگاه گوینو، به قلم ناصح ناطق، چاپ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۶۴.
- ۷- برای نمونه، ← ایران نامه، سال نهم، شماره ۱، ۱۳۶۹.
- ۸- البته خرافات نژاد پرستانه و ابراز نفرت از نسل ترک و تاجیک و عرب، و تحقیر تخم افغانه و آرامنه و گبر و یهود، متأسفانه بی خریدار هم نبوده است. از جمله پاره ای از نوشته های میرزا آقاخان کرمانی، در همان قرن نوزدهم، بوی نژاد پرستی می دهد.
- ۹- این فقره از نامه بارون دوسن مارتن (Baron de St. Martin) به کتس تور (Comtesse de la Tour)، مودخ اول مه ۱۸۸۳ نقل شده است. ← صفحه ۱۳ کتاب پدر نژاد پرستی که همین جا در پی نوشت شماره ۳ معرفی شده است.
- ۱۰- Saadi Carnot.
- ۱۱- محض نمونه، خاطرات مأموریت سه ساله ادوارد ایست ویک انگلیسی که در ۱۸۶۴ با عنوان *Journal of a Diplomat's Three Years Residence in Persia (1860-1863)*، در لندن چاپ شد، مشحون از ابراز انزجار و اشمئزاز از ایران و ایرانیان است. این قبیل نمونه ها کم نیست، دلسوزی و مهرورزی گوینو به ایران آن زمان استناست.
- ۱۲- ایران از نگاه گوینو، صفحه ۲۶.
- ۱۳- ← ایران نامه، سال نهم، شماره ۱، ۱۳۶۹، مقاله علیرضا مناف زاده با عنوان «نخستین متن فلسفه جدید غربی به زبان فارسی»، آن ترجمه را همراه با نقل فقراتی از آن معرفی می کند.
- ۱۴- Alexis de Tocqueville

۱۵- مجموعه مکاتبات توکویل و گوینو در نیمه دوم کتاب زیر آمده است: *The European Revolution and Correspondence with Gobineau*، به تدوین و ترجمه جان لوکاکس (John Lukacs)، چاپ Greenwood Press، وست پورت، ۱۹۷۴ (اصل فرانسه، ۱۹۵۹).

۱۶- مثال معروف آن گونه خیالپردازیها، توصیفی است که گوینو در کتاب ادیان و فلسفه در آسیای مرکزی از شخصی به نام حسینقلی آقا کرده است. تعیین هویت این شخص مرموز، مدتی در مجله یادگار زنده نام عباس اقبال آشتیانی، موضوع بحث بود، تا آن که سرانجام چنین نتیجه گیری شد که «... یا گوینو در ضبط صحیح اسم او اشتباهی کرده یا آن که... از طرف آن نویسنده که طبعی داستانرا داشته... ساخته شده...» ← یادگار، سال ۳، شماره ۳، صفحات ۶۸ تا ۷۰. همچنین ← تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، نگارش دکتر حسین محبوی اردکانی، جلد اول، صفحات ۱۹۱ تا ۱۹۴.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی